



شعر

## تازه ها و جاودانه های شعر بهارانه ها: گزینش از علیرضا اکبری

کنار سبو سبزه عید و سین های دیگر  
چه می شد گرت بود، سین سرودی  
که هفتاد سین گر تو را هست و آن نه  
همان هیمة خشک پاری که بودی  
کنار سبوسبزه عید و سین های دیگر  
بدین عذر لنگت چه کوشی که گویی:  
«سرود من اینجا،

نسیمی ست

که از بند رختی، گذر می کند روی بامی  
و می داند آنجا  
در آن جامه ها، هیچ جان و دلی نیست  
که از نام و پیغام او شاد گردند»  
و آهسته مویی:

«چه شعر و سرودی؟ چه گفت و شنودی؟»

در آن سوی این هستی هیمة وار تو، گیتی  
بر آیین آینه وارش

سروده ست و بر نغمه خود فزوده ست  
چه هوهای باران، چه هیهای رودی  
ولی تو،

همانی که پارینه بودی

نه شعری شکفت

نه بر منظری تازه چشمی گشودی

درین آبی آبی آفتابی

کنار سبوسبزه عید و سین‌های دیگر

چه می‌شد گرت بود سینِ سرودی؟

«دکتر شفیع کدکنی»

\*\*\*

مانده تا برف زمین آب شود

مانده تا بسته شود این همه نیلوفر وارونه چتر

ناتمام است درخت

زیر برف است تمنای شنا کردن کاغذ در باد

و فروغ تر چشم حشرات

و طلوع سر غوک از افق درک حیات

مانده تا سینی ما پر شود از صحبت سمبوسه و عید

در هوایی که نه افزایش یک ساقه طینی دارد

و نه آواز پری می‌رسد از روزن منظومه برف

تشنه زمزمه ام

مانده تا مرغ سرچینه هذیانی اسفند صدا بردارد

پس چه باید بکنم

من که در لخت ترین موسم بی چهچه سال

تشنه زمزمه ام

بهتر آن است که برخیزیم

رنگ را بردارم

روی تنهایی خود نقشه مرغی بکشم

«سهراب سپهری»

\*\*\*

باز کن پنجره‌ها را که نسیم

روز میلاد اقاقی‌ها را

جشن می‌گیرد و بهار

روی هر شاخه کنار هر برگ

شمع روشن کرده است  
 همه چلچله ها برگشتند  
 و طراوت را فریاد زدند  
 کوچه یکباره آواز شده است  
 و درخت گیلاس  
 هدیه جشن افاقی ها را  
 گل به دامن کرده است  
 باز کن پنجره ها را ای دوست  
 هیچ یادت هست؟  
 که زمین را عطشی وحشی سوخت  
 برگ ها پژمرندند  
 تشنگی با جگر خاک چه کرد؟  
 هیچ یادت هست؟  
 توی تاریکی شب های بلند  
 سیلی سرما با تاک چه کرد؟  
 هیچ یادت هست؟  
 با سر و سینه گلهای سپید  
 نیمه شب باد غضبناک چه کرد؟  
 هیچ یادت هست؟  
 حالیا معجزه باران را باور کن  
 و سخاوت را در چشم چمنزار بین  
 و محبت را در روح نسیم  
 که در این کوچه تنگ  
 با همین دست تهی  
 روز میلاد افاقی ها را جشن می گیرد  
 خاک جان یافته است  
 تو چرا سنگ شدی

تو چرا این همه دلتنگ شدی

باز کن پنجره ها را و بهار را باور کن

«فریدون مشیری»

\*\*\*

بهار آمد گل و نسرين نياورد / نسيمي بوى فروردين نياورد

پرستو آمد و از گل خبر نيست / چرا گل با پرستو هم سفر نيست

چه افتاد اين گلستان را چه افتاد؟! / كه آيين بهاران رفتش از ياد

چرا پروانگان را پر شكسته است / چرا هر گوشه گرد غم نشسته است

چرا خورشيد فروردين فرو خفت / بهار آمد گل نوروز نشكفت

مگر دارد بهار نورسيده / دل و جاني چو ما در خون كشيده

بهارا خيز و زان ابر سبكو / بزن آبي به روى سبزه ي نو

گهي چون جويبارم نغمه آموز / گهي چون آذرخشم رخ برافروز

هنوز اين جا جواني دلنشين است / هنوز اين جا نفس ها آتشين است

مبين ك اين شاخه ي بشكسته خشك است / چو فردا بنگري پر بيدمشك است

مگو ك اين سرزميني شوره زار است / چو فردا در رسد رشك بهار است

بر آرد سرخ گل خواهي نخواهي / و گر خود صد خزان آرد تباهي

اگر خود عمر باشد سر بر آريم / دل و جان در هواي هم گماريم

دگر بارت چو بينم شاد بينم / سرت سبز و دلت آباد بينم

به نوروز دگر هنگام ديدار / به آيين دگر آبي پديدار...

«هوشنگ ابتهاج»

\*\*\*

بوى باران، بوى سبزه، بوى خاك / شاخه هاى شسته، باران خورده، پاك

آسمان آبي و ابر سپيد / بر گهاي سبز بيد

عطر نرگس، رقص باد / نغمه و بانگ پرستوهاي شاد

خلوت گرم كبوترهاي مست / نرم نرمك ميرسد اينك بهار

خوش بحال روزگار

خوش بحال چشمه ها و دشتها

خوش بحال دانه ها و سبزه ها  
 خوش بحال غنچه های نیمه باز  
 خوش بحال دختر میخک که میخندد به ناز  
 خوش بحال جان لبریز از شراب  
 خوش بحال آفتاب  
 ای دل من، گرچه در این روزگار  
 جامه رنگین نمی پوشی به کام  
 باده رنگین نمی نوشی ز جام  
 نقل و سبزه در میان سفره نیست  
 جامت از آن می که می باید تهی است  
 ای دریغ از «تو» اگر چون گل نرقصی با نسیم  
 ای دریغ از «من» اگر مستم نسازد آفتاب  
 ای دریغ از «ما» اگر کامی نگیریم از بهار  
 گر نکوبی شیشه غم را به سنگ  
 هفت رنگش میشود هفتاد رنگ  
**«فریدون مشیری»**

\*\*\*

**«بخوان»****به: سیما بینا**

بخوان که در دل تنگم ز گل بهار نشانی / درخت خشک بیجان را به برگ و بار نشانی  
 بخوان که آرزوها را ز خوابشان برانگیزی / کنار روزن چشمم به انتظار نشانی  
 هوای خاطر ما را غبار تیره می دارد / بخوان ترانه ی باران مگر غبار نشانی  
 بخوان ترانه یی روشن کز آفتاب زرین مو / سپیده را به پیشانی هزار تار نشانی  
 بخوان سرود مهتابی که تور پرده را امشب / به بازتاب سیمینت امیدوار نشانی  
 بخوان ز کوچه باغی ها که همچو تاک بار آور / هزار خوشه از اشکم به رهگذار نشانی  
 بخوان ترانه یی از دل که عاشقم کنی از جان / نگین عشق در گوشم چو گوشوار نشانی.

دلی نشانه ی تیری نمی کشم به دیواری / دلم نشسته تا در او چه یادگار بنشانی  
بدین دهان که می خوانی بر آن سرم که بتوانی / به یمن عشق در دل ها ز گل بهار بنشانی ...

### «سیمین بهبانی»

\*\*\*

قصد جان می کند این عید و بهارم بی تو / این چه عیدی و بهاری است که دارم بی تو  
گیرم این باغ، گلاگل بشکوفد رنگین / به چه کار آیدم ای گل! به چه کارم بی تو؟  
با تو ترسم به جنونم بکشد کار، ای یار / من که در عشق چنین شیفته وارم بی تو  
به گل روی تو اش در بگشایم ورنه / نکند رخنه بهاری به حصارم بی تو  
گیرم از همیشه زمرد به نفس رویانده است / بازهم باز بهارش نشمارم بی تو  
با غمت صبر سپردم به قراری که اگر / هم به دادم نرسی، جان بسپارم بی تو  
بی بهار است مرا شعر بهاری، آری / نه همیشه نقش گل و مرغ نیارم بی تو  
دل تنگم نگذارد که به الهام لب / غنچه ای نیز به دفتر بنگارم بی تو

### «حسین منزوی»

\*\*\*

چشم ها پرسش بی پاسخ حیرانیها / دستها تشنه ی تقسیم فراوانیها  
با گل زم سر راه تو آذین بستیم / داغهای دل ما، جای چراغانیها  
حالیا دست کریم تو برای دل ما / سرپناهی است در این بی سر و سامانیها  
وقت آن شد که به گل حکم شکفتن بدهی / ای سرانگشت تو آغاز گل افشانیها  
فصل تقسیم گل و گندم و لبخند رسید / فصل تقسیم غزل ها و غزلخوانیها  
سایه امن کسای تو مرا بر سر بس / تا پناهم دهد از وحشت عریانیها  
چشم تو لایحه روشن آغاز بهار / طرح لبخند تو پایان پریشانیها

### «قیصر امین پور»

\*\*\*

### « با سبزنای گندم چنگیز »

اینجا غبار صورتی و سبزی  
پاشیده اند روی درختان دوردست  
که در هوا

هنوز شناور معلق است  
از راه دور  
بوی بهار تو را هنوز  
آمیخته به خون خزانی  
احساس می کنم  
ای جلگه ای که رایحه ی هجرت  
از برگ برگ باغ و  
بهار تو می وزد  
می بینم  
آه  
اینجا گنجشک ها  
که بر لب پاشوره های حوض  
با ماهیان سرخ  
سخن از مهاجرت می گویند  
با سبزه نای  
گندم چنگیز  
دهقان توس و تبریز  
نوروز باستانی فرخنده باد  
«دکتر شفیع کدکنی»